

مناظره مهدی خانابا تهرانى و مسعود بهنود (بخش ۱)

عذرخواهى از رجال و پادشاهان ايران

مسعود بهنود روزنامه‌نويس مقیم ايران و مهدى خانابا تهرانى مبارز سياسى قديمى و مشهور، در سفرى همزمان به لندن، به مناظره‌اى درباره ايران نشستند. با همه اختلاف نظرى كه بين آن دو وجود داشت، در مواردى به توافق رسيدند.

نيمروز، بخشهاىي از اين مناظره را كه در دفتر نيمروز در لندن انجام شد، در اين شماره و هفته‌هاى ديگر منتشر مى‌كند. در نخستين دور سخن از تاريخ معاصر مى‌شود و لزوم بازنگرى تاريخ و عذرخواهى از رجال ايران. بهنود مى‌گويد جناح چپ، به دروغ در ذهن ايرانيان كرده است كه رجال ايران ضعيف و وطن فروش بودند در حالى كه آنان زير فشار شاهان مستبد و خارجيان زورگو كشورى ضعيف را مستقل نگاه داشتند تا امروز كه امپراتورى‌هاى همسايه‌اش متلاشى شده‌اند. و ايران بزرگترين كشور منطقه است. مهدى خانابا تهرانى نه فقط مى‌پذيرد كه جناح چپ يك عذرخواهى به تاريخ بدهكار است. بلكه اضافه مى‌كند كه بعضى از شاهان ايران نيز خدماتى به ايران كرده‌اند و رضاشاه را مثال مى‌آورد.

بهنود: من معتقدم كه مبارزه سياسى در ايران، هنوز، حرفه‌اى، نشده. يعنى ما هنوز تعداد زيادى "سياستمدار حرفه‌اى" نداريم؛ و به همين دليل هم در تاريخمان متوسل هستيم به كسانى كه توانستند در موقعيت‌هاى مختلف اقدامات چشمگير و حرکات ارزنده‌اى بروز دهند، مثل مرحوم قوام‌السلطنه، دكتر محمد مصدق و ديگران، شايد علت اين امر حضور طولانى ديكتاتوريتها باشد كه در ايران حاكم بودند و اجازه ندادند كه گروههاى سياسى پرورش پيدا كنند. به همين لحاظ تصور مى‌كنم كه اگر انقلاب ايران را بررسى كنيم مى‌بينيم كه يك گروه سياستمدارانى هستند كه يادگار دوازده سال دوران آزادى در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ مى‌باشند و گروه ديگر هم كسانى هستند كه در كنفدراسيون دانشجويى ايران در خارج از كشور در سالهاى پايانى رژيم سلطنتى پرورش پيدا كرده و در آنجا "سياست" آموخته‌اند، هرچند كه به اين گروه دوم اين عيب را - البته امروز و نه در زمان خودش - مى‌گرفتند كه تمايلشان به طرف "چپ" زياد بود و بهمين لحاظ گاهى اوقات از "اندازه" و "قواره" يك سياستمدار يا سياست‌پيشه ملى خارج مى‌شدند، ولى بهر حال كنفدراسيون در طول سالهاى عمر خود در واقع يك كلاس درسى بود بمنظور اينكه براى ايران يك نسل جوان سياستمدار تربيت كند كه دست كم روى دو اصل آزادى و استقلال ايران، با يكديگر توافق داشته باشند و بتوانند اين منظور را در قالبهاى سياسى بريند. در اولين روزهاى كه انقلاب شكل گرفت، گرچه نمى‌توانيم بگوئيم كه مستقيماً اين خون تازه، يعنى كنفدراسيون در جريان انقلاب ايران سهم و نقشى داشت و بيشتربنظر مى‌رسد كه سياستمداران باقىمانده از دوره قبل از كودتاى ۱۳۳۲ بودند كه در سال ۵۷ وارد صحنه شدند و رهبرى جامعه را در جريان انقلاب ضدسلطنتى بعهد گرفتند. ولى به هر حال اين توقع در نسل جوان وجود داشت كه اين خون تازه بيايد و رهبرى فكرى جامعه را از نظر سياسى برعهده گيرد. من بر اين

عقیده‌ام که بزرگترین خلایی که پدید آمد و در نتیجه انقلاب ایران به آن مسیری که اکثریت می‌خواستند نیافتاد و به مسیر دیگری رفت، به این دلیل بود که آن نسل اول، یعنی نسل سال ۱۳۳۲ پیرو مسن بودند و دیگر در حقیقت می‌شود گفت که راه‌حل‌های مورد نیاز "روز" و "زمانه" را نداشتند، و حتی به اعتقاد من پاکدامن‌ترین آنها هم که مهندس بازرگان بود راه‌حل‌های مناسب برای "زمان" نداشت و فرزند زمان خودش نبود، پیر شده بود، سال‌ها در دوره‌های مختلف از سیاست دور مانده بود، و نسلی هم که وارد صحنه شد چه بصورت اعضاء کنفدراسیون و چه بصورت شاگردان نسل ۲۸ مرداد، آنقدر ناپخته و خام بودند که در نتیجه موفقیتی بدست نیاوردند. حال نمی‌دانم آقای خان‌بابا تهرانی هم که تا جائیکه بیاد داریم از چهل و چند سال قبل بعنوان یک مبارز سیاسی حرفه‌ای نامشان در تاریخ فعالیت‌های سیاسی معاصر ثبت است تا چه اندازه با این عقیده موافق هستند.

خانبابا تهرانی: شما یک بحث دور و درازی را پیش کشیدید که من فکر می‌کنم فقط در چارچوب اینکه کمبود مرد سیاسی یا افراد سیاسی داریم به تنهایی نمی‌گنجد، چون اکثریت این گروه‌هایی که شما اسم بردید از نسل بعد از ۲۸ مرداد، یعنی از سالی که گروه‌های مربوط به جنبش دانشجویی فعالیت کردند چه در دانشگاه‌های ایران و چه در خارج از کشور، در مجموع افرادی بودند که در چارچوب‌های فکری و قالب‌هایی عمل کردند که در هیچ جا نظیر آن را نمی‌بینیم! و به این جهت بود که توانایی‌های اینها نمی‌توانست در راه اجتماعی یا بیان یک سیاست علمی بکار بیفتد. این دیواره‌های ضخیم ایدئولوژیک به خودی خود محدودیت فراهم می‌کرد به دلیل اینکه در آن لحظه‌ای که مصالح ملی ایران در جریان بود یا مسئله "آزادی" مطرح بود، این چارچوب ایدئولوژیک اجازه نمی‌داد که اندیشه اینها، آن پرواز لازم را داشته باشد. که بر بام مصالح ملی ایران بنشینند، بلکه برخی از یک سو فقط به منافع یک طبقه فکر می‌کردند و جامعه مورد نظرشان مختصات خاصی داشت و می‌گفتند فعلاً ما باید این انقلاب را از این مرحله به "انقلاب پرولتاریایی" ببریم، یا اینکه به منافع پرولتاریای جهان و اردوگاه سوسیالیسم، که آن موقع هنوز در همسایگی ما دیواره‌هایی بلند بود، می‌اندیشیدند و علماً سیاستی که اجرا می‌کردند یک سیاست فرقه‌گرایانه یا ایدئولوژی زده بود. به این ترتیب نتوانستند افرادی باشند. با نگاهها و دیدگاه‌های باز و گسترده درباره مسائلی که در آن زمان وجود داشت. در آستانه انقلاب بهمین، وقتی دانشجویان خارج از کشور وارد ایران شدند، قبل از اینکه انقلاب به پیروزی برسد، خود این دانشجویان در جنبش دانشجویی به علت دارا بودن تکیه‌گاه‌های ایدئولوژیک به چند بخش و چند تکه تقسیم شده بودند و نوعی تخاصم بین خودشان بود و نمی‌توانستند وقتی که در صحنه انقلاب وار شدند بطور یک پارچه عمل کنند. در داخل هم وضع به همین ترتیب بود، یعنی جوانان و این نسلی که شما نام بردید نسل بعد از ۲۸ مرداد بهمین شیوه عمل می‌کردند، چه چریک‌های فدایی خلق، چه پیکاریها و چه نیروهای دیگری که وجود داشتند. از همه بالاتر نقش مخرب رهبری حزب توده بود که هنوز بعلت تکیه داشتن به همسایه شمالی و وجود این نیرو یعنی شوروی، نمی‌توانست سیاست‌گذاری کند و دیدیم که در اوایل انقلاب که شعار آزادی، شعار همگانی همه نیروهاحتی نیروهای باقیمانده از جبهه ملی و برخی از نیروهای چپ بود، چگونه آنها موفق شدند با توجه به منافع شوروی آن را خفه کنند و چنین عنوان می‌کردند که در حال حاضر مبارزه ما ضدامپریالیسم آمریکاست و بهمین لحاظ انقلاب ایران (از سوی آمریکا) در معرض خطر است، و به همین ترتیب هم دیدیم که هر یک هفته یک بار یک کودتای جدید آمریکایی را کشف می‌کردند تا اینکه توانسته جنبش را به آن راهی ببرند که بردند. تا زمانی هم من معتقدم نیروهای جوان روحانی را به دنبال خودشان کشاندند و تمام فضای انقلاب را که برای آزادی پس از واژگونی سلطنت بود محدود کردند و بستند. اینها علت‌های اصلی است.

در یک چنین زمینه‌هایی من تصور می‌کنم مردان سیاسی بزرگی که بتوانند نقش‌های تاریخی بزرگ ایفا کنند نمی‌توانستند بوجود آیند. این مسئله بنظر من شاید در آینده به اثبات برسد. پس از اینکه این گروه‌ها بخت خودشان را آزمایش کردند و ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌های خودشان را در عمل آوردند چرا که دیگر موردی برای تفتیش کردن آن وجود نداشت و از طرف دیگر دیدند که پایگاه جهانی سوسیالیسم فرو ریخته و آن نوع برداشت از زندگی و انسان کشش و گویائی لازم برای نسل کنونی ایران ندارد. به همین جهت ما می‌بینیم در عرصه ایران بسیاری از نیروهای جوان بعد از انقلاب با پای خودشان دارند راه می‌روند و دیگر با پای این گروه‌ها و این عقیده‌ها و ایدئولوژی حرکت نمی‌کنند. ولی من امید دارم به اینکه در این مرحله از تاریخ ایران افرادی پیدا شوند. بخصوص بین نیروهای چپ ۰۰۰ و من زیاد تکیه روی چپ می‌کنم چون هرچه هست و نیست در هر حال تفکر سیاسی ایران به مفهوم عام آن که نسل‌های جوان را دربر گرفته نیروی چپ و این آرمان‌رهایی انسان از قید محدودیت‌ها بود که چپی‌ها مدافع و در واقع ترجمان آن بوده‌اند. به این جهت من فکر می‌کنم این گروه شاید در آینده این شانس را در اختیار داشته باشد.

بهنود - شما از حزب توده بطور مشخص اسم بردید . اجازه بدهید من نظر خود را در این زمینه بگویم، که شاید شما با آن مخالف باشید. من تصور می‌کنم که یک حزب سیاسی بخصوص در دوره بعد از جنگ جهانی دوم، اگر قرار بود به آزادی و استقلال فکر کند، با توجه به اینکه رژیم حاکم بر ایران رژیمی بود متمایل به غرب - چاره‌ای جز رفتن به طرف چپ نداشت، آیا جز با داشتن تفکر چپ می‌شد با یک رژیم به اصطلاح راست مبارزه کرد یا در راه تعالی سیاسی جامعه حرکت کرد؟ به همین جهت بنظر من وقتی که درباره حزب توده صحبت می‌کنیم، ناگزیر باید بین رفتار رهبران حزب توده و توده‌های حزبی تفاوت قائل شویم. باید بگوییم که توده‌ی حزب توده نبودند که وابسته به دستگاه اداری شوروی باقی ماندند و احیاناً بقول شما جریان را منحرف کردند، بلکه این رهبران حزب توده بودند، که حالا یا در جستجوی لقمه نانی یا بدلیل سرسپردگی یا به دلیل اینکه سیستم اصولاً اجازه نفس کشیدن از این طریق را در زیر سایه خود نمی‌داد، بهرحال به هردلیل که متصور باشد، منحرف شدند و همانطور که شما اشاره کردید جلو رفتند. من قائل به نوعی تفکیک هستم بین رهبران حزب توده و توده‌ی حزب توده.

تهرانی، سخن من براین اساس نبود که توده‌های یک حزبی که همه‌ی آرمانشان برای رهایی رنجبران بود و همه زندگی خود را گذاشته بودند در این راه، آگاهانه دست به خیانت زدند یا خواستند استقلال ایران و آزادی ایران را از بین ببرند. سخن من بیشتر درباره سیستم تفکری حزب توه بود که شما نام آن را "چپ" نمی‌گذارید ولی من آنها را "چپ" نمی‌دانم. خود من عضو حزب توده ایران بودم و یکی از همان توده‌های حزبی بودم، ولی آن زمان که پی بردم با این حزب نمی‌توان آن صراط مستقیم آزادی و رهایی را در ایران دنبال کرد این حزب را رها کردم. اما مسئله بر سر این است که این طرز تفکر در سایر سازمانهای سیاسی هم همین بازتاب را داشت. به یک معنا آن طرز تفکر استالینیستی یا بیان دموکراتیک از سوسیالیسم که در "سوسیالیسم واقعاً موجود" شوروی بود گروه‌ها را وابسته کرده بود. در اصل به منافع شوروی و به بهانه‌ای به منافع ادوگاه سوسیالیستی! و آنها عملاً در مقابل منافع ملی کشورها قرار می‌گرفتند و این مسئله هم فقط منحصر به ایران نیست. در آستانه انقلاب، ما به عنوان نیروهای چپ مستقل، چپی که وابسته به اردوگاهی نبود، نه به چین وابسته بودیم، نه به شوروی، نه به آلبانی یا کشورهای دیگر، و معتقد بودیم که خود آن آرمان سوسیالیسم اصل است و مامی‌توانیم برپایه منافع زحمتکشان ایران و در

مجموع ملت ایران کارمان را انجام دهیم، پیشنهاد کردیم که برای حفظ این انقلاب باید یک جبهه سوسیالیستی بوجود آورد و شروع کردیم به گفتگو با سازمان فدائیان خلق که در آن زمان مورد استقبال جوانها بود و خواستیم یک جبهه سوسیالیستی فراهم بیاویم ... که تا حدودی توافق هم حاصل بود. بین گروههای چپ بر سر اصولی از سوسیالیسم ... و از سوی دیگر هم میخواستیم حرکت به سوی جبهه دموکراتیک را آغاز کنیم و یک جبهه‌ای فراهم بیاوریم برای دفاع از حقوق بشر و آزادیها و در مقابل خطر ارتجاع مذهبی که مشهود بود، گامهای اولیه برداشته شد و جبهه دموکراتیک که بوجود آمد تا حدودی بعضی از نیروهای چپ از جمله فدائیان خلق همراهی کردند، حتی مجاهدین هم در آغاز کار مخالف نبودند و بدون سروصدا همراه این حرکت بودند. در گفتگوهایمان بر سر یک جبهه سوسیالیستی فدائیان خلق توافق داشتند و لیکن در یک مدت کوتاه حزب توده در صحنه وارد شد و فدائیان به عنوان "معلم بزرگ" آنها را پذیرفته بودند، حزب توده هم با همان تز همیشگی خود که بدون تکیه به اردوگاه شوروی، بدون پایگاه جهانی اتحاد جماهیر شوروی نمی‌توان کاری از پیش برد موفق شدند براساس آن تکیه‌گاههای سوسیالیستی، یعنی آن سیستم بسته عقیدتی که به نام سوسیالیسم لنینی ساخته بودند فدایی‌ها را به سوی خود جذب کنند؛ که در پایان هم به فاجعه کشتار عمومی هر دو جناح در ایران منجر شد. من حتی این را هم قبول ندارم که فقط رهبران خائن بودند، توده‌ها هم به هر حال نقش دارند که دنباله روی کردند، که البته این امر برمی‌گردد به سطح گاهی آنها و اینکه سطح آگاهی‌شان نازل بود. البته من بین رهبران حزب توده و رهبران سایر گروهها بسیار اشخاص خادم دیده‌ام. اشکال اساسی در آن دستگاه عقیدتی و سیستم بسته ایدئولوژیک بود که بدون توجه به منافع ملی، بیشتر متوجه منافع اردوگاهی بود که به نام سوسیالیسم ساخته بودند.

بهنود: از آن طرف هم عملاً دیده‌ایم که این نگرش‌های دموکراتیک، چه بصورت جبهه و چه بصورت حزب، از بعد از مشروطیت تا کنون چه در داخل و چه در خارج از ایران پا نگرفته است، یعنی عملاً یک قابلیت تشکیلاتی در درون آن وجود نداشته است، بنابراین بسیاری از نیروهای ضدچپ هم معتقدند که تنها حزب سیاسی ایران، حزب توده بوده است، حتی مخالفان حزب توده هم این مطلب را در نوشته‌ها و گفته‌های خود مورد تأیید قرار داده‌اند. من در اینجا قصد دفاع از حزب توده را ندارم، قصدم مطرح کردن این سؤال است که چه چیزی در طرز تفکر ما وجود دارد که احزاب یا جبهه‌های دموکراتیک در جامعه ما پا نمی‌گیرد، و این هم در واقع یک پیشینه تاریخی برای ما ایرانیان شده است، چه موقعی که خارج از ایران هستیم و چه در داخل ایران، چه موقعی که حزب رستاخیز توسط شاه ایجاد می‌شود. چه موقعی که حزب جمهوری اسلامی توسط رهبران جمهوری اسلامی، ایجاد می‌شود به هر حال هیچ یک از این‌ها پا نمی‌گیرند و موفق نمی‌شوند. پرسش این است که آیا در نوع تفکر ما چیزی هست که مانع از همبستگی و اتحاد ما شود؟

تهرانی: اینکه حزب توده ایران بزرگترین حزب ایران بود و بنظر من از آن مؤثرتر و تاریخ‌سازتر در ایران وجود نداشته جای تردید وجود ندارد. حزب توده ایران در فرهنگ سیاسی ایران تأثیر داشته، در اشاعه یک فرهنگ جهانی و مترقی نقش داشته، روشنفکری ایران را حزب توده بوجود آورده و حتی سازماندهی جامعه ایران را چه در دوران شاه و چه همین امروز، کسانی انجام دادند که از دامان این حزب بیرون آمدند. ولی سخن ما برسر این بود که چرا ما سیاستمداران و مردان سیاسی نداشتیم که بتوانند در مقاطع معینی از تاریخ، منافع ملی را تشخیص دهند و این مملکت را از این برزخ تاریخی بیرون آورند. گفتم که این افراد با همه استعداد و توانایشان گرفتار یک نظام بسته فکری بودند که ایراد و انتقاد من به آن نظام فکری است که من نام آن را "ایدئولوژی" می‌گذارم، و در

همین حال بعضی از دوستان امیدوار هستند که پایان عصر ایدئولوژیک نزدیک شده باشد، که من هم امیدوارم به آن مرحله برسیم. این مسئله صرفاً شامل ایران نمی‌شود و در بسیاری از کشورهای اروپایی هم اتفاق افتاد که نهادها و سازمانهایی که در زمینه‌های اروپائی با پشتوانه‌های بزرگتر فلسفی و فکری بوجود آمده بودند، بعلت این تکیه‌گاشان یک نظام فکری بود به نام لنینیسم و بلشویزم و تابعیت از یک مرکزیت خاص، هیچگاه نتوانستند، از ایتالیا تا فرانسه تا آلمان و سایر کشورهای پیشرفته هم نقش خود را ایفاء کنند. سخن ما برسر این مطلب بود.

بهنود: از مجموعه تاریخ این کشور نتیجه می‌گیریم که این مملکت، مملکتی است "زوروتی" که در آن تک‌شخصیت‌ها به تنهایی حامل یک بار سنگین می‌شوند و در تاریخ آن اثر می‌گذارند، مثل رضاشاه، مثل دکتر مصدق، مثل آقای خمینی. بحث این است که آیا ساختار فکری - سیاسی مردم ایران چنین که "شخص" در آن تحول بوجود می‌آورد ولی این هیچگاه تبدیل به یک نهاد نمی‌شود؟ یا اینکه موانعی در زمانهای مختلف وجود داشته است که از بوجود آمدن این بسترها جلوگیری کرده است؟

تهرانی: این یک واقعیت است که در تاریخ ایران، از مشروطه به این طرف، این جنبش‌های خودبخودی عمومی بود که با شرکت شخصیت‌های سیاسی نقش‌های تاریخی را بازی کرده است. در مشروطه هم با وجود اینکه احزابی مثل سوسیال دموکرات حضور داشتند ولی آنها چندان نقشی نداشتند. دو سید (طباطبائی و بهبهانی) نقش داشتند و هم بعداً مدرس و در جنبش ملی شدن نفت هم همینطور بود. و با همه این که پایه‌های فکر سیاسی، وجود داشته و نهادهایی هم مثل حزب توده و جبهه ملی و دیگر گروهها حضور داشته‌اند، ولی نقش دکتر مصدق در این زمینه برجسته بوده است. حقیقت این است که بعلت تن‌آسا بودن سایه شوم استبداد طولانی در کشور ما، هیچگاه امکان نهادی شدن "فکر" در ایران بوجود نیامده و همیشه در بین راه قطع شده است. در یک دوره‌ای از شهریور ۱۳۲۰ به بعد آزادی‌هایی در ایران وجود دارد، اجزایی تشکیل می‌شود و می‌بینیم که در آن دوره یک نوع دموکراسی و پارلمانتاریسم داریم که در آن فراکسیون حزب توده هم می‌توانند در مجلس حضور داشته باشند.

همینطور حزب دموکرات قوام هست. حزب حلقه سید ضیاء هست و ...

این یک دوره‌ای از تمرین دموکراسی و پارلمانتاریسم در ایران است. فقط به علت اینکه تعادل قوا در خط جغرافیایی سیاسی ایران بهم خورده است. با توجه به جنگ بین‌المللی دوم، وجود اتحاد جماهیر شوروی و وجود آمریکا در مقابل انگلستان، شکست نازیسم، مجموعاً فضایی را بوجود آورده بود که امکان داد تا افراد بتوانند تمام توانائی‌های خودشان را در شکل و قالب پیدایش نهادها به کار بگیرند، و دیدیم که بسیاری از احزاب هم بوجود آمد. اما از آنجایی که این احزاب نوپا بودند و بار دیگر باز هم استبداد رخ نمایاند و عملاً کودتای ۲۸ مرداد نقطه پایان گذاشت به رشد طبیعی این روند، لذا دوباره از لحاظ تکامل نیروهای سیاسی، به یک دوران خلاء افتادیم. تا آمدیم و رسیدیم به ۱۵ خرداد و شورشی که عملاً از طرف نیروهایی انجام شد به منظور مبارزه و پس زدن یک سری تحولات که می‌توانست در جامعه ما در آن زمان، اگر نهادهای سیاسی وجود داشت پیدا شود و رشد کند. مثلاً به خودی خود تقسیم اراضی و اصلاحات ارزی یک امر مترقی بود، به خودی خود دادن حقوق اجتماعی و سیاسی به زنان یک امر مترقی بود، ولو اینکه یک طرفه ولو اینکه صوری، به هر حال حق رأی دادن به زن در ایران در دوران محمدرضاشاه امر بسیار مثبتی بود. ما باید اینها را به دقت می‌دیدیم. ولی آن رژیم به دلیل وابستگی‌هایی که داشت مسئله کاپیتولاسیون هم مطرح می‌شد و همین امر بهانه‌ای داد به دست نیروهایی که همیشه خودشان را در واقع مظهر و بیانگر استقلال ایران می‌دانستند، از تنباکو به این طرف، یعنی از آن شیخ به این شیخ، که فریاد برآوردند

که "وای اسلام رفت" و "وای مملکت از دست رفت"، عملاً نیروهای وسیعی از دهات و خرده بورژوازی را (البته به زبان قدیم من و به زبان امروز، نیروهایی با کمترین آگاهی‌ها) به دنبال خودشان بکشند و مانع رفورمهایی شوند که می‌توانست زمینه رشد بعدی جامعه گردد.

پس نتیجه تمام این جلوگیریها از رشد نهادهای سیاسی و اصولاً اندیشه آزادی در کشور بجایی رسید که در آستانه ۲۲ بهمن دیگر حتی حکومتگرانی که می‌توانستند حکومت کنند قادر به حکومت کردن نباشند. این عدم قدرت در حکومت کردن بنظر من نه ناشی از توطئه بود نه محصول یک نامه که علیه خمینی نوشته بودند یا بسیاری از عوامل دیگر که مطرح می‌کنند، مانند رادیوی بی.بی.سی و ... زمینه اجتماعی طوری بود که حکومتگران نمی‌توانستند حکومت کنند، پائینی‌ها هم کم‌کم فهمیدند که حکومت را نمی‌خواهند و ... عملاً آن وقت نقش مذهب و نقش آقای خمینی ظاهر شد و به میدان آمد که توانستند این جریان را به جایی برسانند که امروز شاهد آن هستیم.

اما باز تکرار می‌کنم که به تصور من اشکال دیگری هم در کار بوده است. اشکالی که ما روشنفکران در ایران داشتیم این است که ما نبود نهادها را با نفی نظر خودمان یکی و یکسان گرفتیم. یعنی اینکه روشنفکران برسر پیمان آزادی در خیلی از موارد نایستادند، دنبال این جریان و آن جریان کشیده شدند. یک بدبختی تاریخ جامعه ما این است که هیچ کس در سر جای خود قرا رنداشت. یعنی روشنفکران ما، بعنوان مثال یک شاعر روشنگر سر جای خودش نایستاده است که از طریق شعر خود کمک کند به روشنی جامعه، یا روشنفکران دیگری که تخصص‌های دیگر عملی داشتند نیز چنین بودند. همه اینها به دنبال جریانات کور می‌رفتند و این امر منجر شده است به اینکه جنبش روشنفکری نتوانسته است سهم بزرگی در رهایی این جامعه ایفاء کند. ما مثلاً به عنوان افراد روشنفکر جامعه و کسانی که طرفدار جدایی دین از دولت بودیم می‌باید از وز نخست‌بر سر یک مسئله یعنی "دموکراتیسم" می‌ایستادیم. ولو اینکه زمینه اجرای دموکراسی در ایران نبود. این نقش را روشنفکران اروپایی داشته‌اند. در ایران ما هم اتفاقاً ایران بعد از این تجربه بزرگ اخیر (انتخابات رئیس جمهوری) زمینه‌ها به تدریج دارد ایجاد می‌شود. به این جهت من تکرار می‌کنم و سخن را کوتاه می‌کنم. علت اصلی آن که در جامعه ما تا بحال نهادهای سیاسی و دموکراتیک نتوانسته پابگیرد، یکی عامل استبداد بوده که عامل تعیین‌کننده وابسته به استعمار بود، و حکومت هم همیشه دولت یگانه‌ای بود که بدون تکیه کردن به نهادهای اجتماعی - سیاسی به زیست خود ادامه داد، و در واقع نهادی که برای دولت نافع باشد وجود نداشته است. به همین جهت هم هست که من فکر می‌کنم در آینده هم بسیاری از روشنفکران و حتی نهادهای سیاسی ... که از بحث‌های تاریخی من با خیلی از دوستان و افرادی که در کار سیاسی هستند. این است که، ما به فکر قدرت دولتی نباشیم. این حرامزاده‌ترین فکری است که از دوره ماکیاول تا دوره لنین آمده که همه چیز در قدرت سیاسی دولتی خلاصه می‌شود. نه، در جامعه مدرن کنونی بنظر من نهادهای مردمی، نهادهای اجتماعی، نهادهای فرهنگی، در واقع اهرم‌های لازم قدرت اجتماعی هستند که می‌توانند هم‌اوردی و مقابله و پیکار با نهاد دولت، اگر سرکشی کند، بروند. ما باید در ایجاد این نهادها تلاش کنیم. برای یک دوره تاریخی، بخصوص جناح چپ ایران، باید این فکر دولتمداری و دولت شدن را از سرخود بیرون کند و سعی خود را مصروف ایجاد نهادهای اجتماعی کند و نهادهای اجتماعی از جمله نهادهای فرهنگی، سیاسی و ... را ایجاد کند.

بهنود - شما اشاره کردید به گسل‌های تاریخی معاصر ایران، به مواردی که سیر مادی جریان جامعه بخصوص از جهت سیاسی بریده شد توسط دیکتاتوری‌ها. و پدیدآمدن دیکتاتوری‌ها، چهار مقطع بخصوص را در تاریخ معاصر می‌شود مدنظر قرار داد. امسال، صدسال از زمانی که میرزا رضای کرمانی ناصرالدین شاه را با تیر زد می‌گذرد. در این صدسال چهار بار آزادی پروبال خود را بر روی ایران گشوده است و در هر یک از این دفعات، که بهر حال هیچ یک هم طولانی نبود، راه آزادی دوباره مسدود شد و منجر به از بین رفتن آن شد. من تصور می‌کنم که یکی از دلایل عمده‌ای که باعث قطع این دوره‌ها شد، همان چیزی بود که در بیان دوم شما عنوان شد. یعنی اینکه هر کدام از این دوره‌ها که مشخصاً آزادی بوجود آمد، توأم شد با هرج و مرج. در نتیجه همزمان با اینکه آزادی وجود داشت امنیت جامعه و در مواردی به اصطلاح تمامیت و حاکمیت ارضی هم به خطر افتاد، خطراتی مثل تجزیه که برای ایرانی‌ها نام بردن از آن هم مهیب است. حتی قبل از صفویه هم برای ایرانیان این مسئله که موجودیت این "گره" را (اشاره به نقشه ایران) نگه دارند مسئله بسیار مهمی بود که پایه ناسیونالیسم ایران را تشکیل می‌داد. وقتی در هر کدام از این گسل‌ها، آزادی با هرج و مرج مقارن شد. وضعی پیش آمد که، اگر نه همه روشنفکران که معدود هم بودند، بلکه توده مردم مسئله‌ای به اسم آزادی را فراموش کردند و مسئله "امنیت" به مسئله اصلی و مهم آنها تبدیل شد و "امنیت" اصلی‌ترین مسئله جامعه شد و وقتی که مسئله امنیت پیش آمد همه دست به دعا شدند که یک کسی پیدا شود که امنیت را در جامعه برقرار کند، و بهمین لحاظ ما افتادیم در این دور و تسلسل. وقتی یک کسی پیدا شد امنیت را برقرار کرد، آزادی را در راه امنیت فدا کرد، باز دوباره همه یا بخش عمده‌ای خواستار آزادی شدند و دوباره آزادی پیدا شد و رشد کرد و دوباره امنیت از دست رفت. گویی امنیت و تمامیت ارضی ایران از یک طرف و آزادی از طرف دیگر دو موضوع بودند که دائماً از یکدیگر فرار کردند و با هم در یک جا قرار نگرفتند. تصور می‌کنم آنچه که چنین وضعیتی را بوجود آورده خود ما ایرانی‌ها بوده‌ایم. گرچه معمول است که آن مستبدي را که بعداً می‌آید مقصر می‌شناسیم. ولی بهر حال ما به عنوان توده ایرانی هم صاحب یک سهم و نقشی بودیم. یکی از مهمترین علل آن را شما در سخنان خود ذکر کردید و آن این است که رهبران فکری جامعه - (البته شما مشخصاً عنوان "روشنفکر" را بکار بردید، ولی چون مفهوم عنوان روشنفکر بخصوص این اواخر با عناوین "ادیب" و دانشمند و غیره مخلوط شده لذا من کلمه "روشنفکر" را بکار نمی‌برم و می‌گویم "اهل فکر در جامعه") - در همه این سال‌هایی که از آن صحبت می‌کنیم، چون توجه کلی و اساسی‌شان به قدرت و آن هم بالاترین نقطه قدرت بوده است. بنابراین گویی که تاریخ مبارزات سیاسی ما هم شده است. تاریخ براننداری و به همین جهت هم انگار "سیاست" در میان ما عبارت شده است از "برانندازی" یعنی نگاه کردن به بالاترین نقطه حاکمیت و حکومت. در حالی که من هم مثل شما معتقدم که این یک بلایی است نازل شده بر سر جریان فکری ایران و به دلیل این بلا همیشه به حکومت‌ها هم گویی اجازه داده شده است که به سخت‌ترین روش‌ها با تفکرات سیاسی مبارزه کنند. حال آنکه در همین زمانی که من و شما صحبت می‌کنیم، نزدیک یک ماه یا بیشتر از زمانی می‌گذرد که مردم ایران یک آگاهی سطح بالایی را به نمایش گذاشتند. یک آگاهی سیاسی را که در فرضیه‌های هیچ یک از گروه‌های سیاسی داخل و خارج در ایران نمی‌گنجید و این بار رفتند حرف خودشان را زدند، بدون این که مشخصاً به مسئله حکومت نزدیک شوند یا خود را با آن درگیر کنند و حرف خود را از راه دیگری زدند. در اینجا به نظر من تجربه تاریخی آزادی‌ای که در زمان انقلاب و بعد از انقلاب پدید آمد، تکان مؤثری که انقلاب از ظرف فکری به روحیه و طرز تفکر مردم ایران داد که بصورت افزایش تیراژ کتاب، بخصوص کتابهای تاریخی خودش!

نشان می‌دهد، همگی عوامل مؤثری بودند و بنابراین این نقطه را باید نقطه بسیار مثبتی دانست که بسیاری از اشکالات تاریخ گذشته ما را تصحیح می‌کند.

تهرانی - این آزادی نیست که صولاً امنیت را به خطر می‌اندازد یا استقلال کشور را، بلکه همیشه اقتدارگرانی و تمام‌خواهی و اصول قدرت‌خواهی است که بنظر من آزادی را به خطر می‌اندازد. درست است که شما اشاره کردید به این چهار دوره‌ای که پرنده آزادی با بال‌های هنوز رشد نکرده‌اش روی آسمان کشور بود ولی نتوانست روی این بام بنشیند و گفتیم همیشه و در بین راه موانعی پیش آمد که به هرج و مرج کشید و این هرج و مرج آزادی را نقض کرد و حکومت گران ترسیدند و فریاد زدند که استقلال و تمامیت ارضی بر باد می‌رود و به این جهت آزادی را همانجا در قربانگاه در گام اول از بین بردند. ولی من سئوالی همیشه در ذهنم بود و آن را این اواخر برای خودم تنظیم کردم و امیدوارم که از این پس مبدائی برای فکر کردن ما بشود. من فکر می‌کنم اگر در دوران جنگ سرد خطری برای تمامیت ارضی و استقلال ایران بود، از این پس چنان خطری نیست و این گربه مایوس ایران نه اینکه بر سر سنگ بزرگ تاریخ ایران می‌نشیند من خوف این دارم برخی از این حکومتگران حتی هوس این را دارند که تعداد زیادی بچه‌گربه به زیر پستان گربه اصلی بیاورند- این گربه بجا می‌ماند. الان به نظر من تمامیت ارضی ایران در خطر نیست. اولاً ایران به اندازه خودش نیرومند است و یک ابرقدرتی است در منطقه، کسی نمی‌تواند به آن تجاوز کند بلکه برعکس به علت گرایش‌های بزرگ فکری که در ایران زائیده شده، از اسلام در کل آسیای میانه تا آفریقا نفوذ دارد، این‌ها همه پشتوانه‌های وجودی این امعه است. من فکر می‌کنم آن خطری که در گذشته بود و تیمسارها فریاد می‌زدند دیگر در ایران وجود ندارد. بهمین جهت تکیه برسر این مقوله یعنی مسئله خطر از بین رفتن استقلال یا تمامیت ارضی ایران می‌تواند بهانه و مستمسک خوبی به دست آن قلدرانی بدهد که فقط می‌خواهند "یک سویه" در ایران حکومت کنند، منجمله استبداد مذهبی که بتواند به بهانه اینکه وای استقلال و تمامیت ارضی به خطر افتاد، هر جنبش آزادیخواهی و جنبش مردمسالاری را سرکوب کنند. من این خطر را می‌بینم، حتی شورش‌های کور کوچک هم که از طرف نیروهایی که آگاهی سیاسی ندارند در این چند سال اخیر بوجود آمده هیچ گاه تمامیت ارضی را به خطر نیانداخته است. کسی هم جرأت نمی‌کند و نیرویی هم وجود ندارد که بتواند دستی به خاک ایران برساند. برای اینکه این سخن خود را مستدل تر کنم این را هم اعلام می‌کنم که حتی نیروی دریایی آمریکا که در روی آب‌های آبی خلیج فارس نشسته و تنفس خلیج فارس را ناممکن کرده است. هم گام به داخل ایران نخواهند گذاشت. به دلیل اینکه وضع جهان به گونه‌ای است، حتی در درون جامعه آمریکا، آنقدر حساسیت هست که حتی اینها به سومالی رفتند و مجبور شدند دوماهه از آن جا فرار کنند. پس این خطر موجود نیست بلکه بیشتر ماجراجویی حکومتگران ایران میتواند از این دست باشد. این طرف قضیه را هم باید در نظر گرفت نه مردم بلکه حکومت گران ایران در برنامه‌ریزیهای خودشان توانستند، یک جنگ را از دو سال به هشت سال بکشانند. با آزادی خرمشهر جنگ می‌توانست با پیروزی ایران و حقانیت ایران و بیرون کردن عراقی‌ها خاتمه پیدا کند، ولی نشد زیرا آن موقع فکر این بود که دجله و فرات و کربلا هم تصرف شود، و همچنین مسائل دیگر مانند صدور انقلاب و غیره وجود داشت. اینها می‌تواند بهانه بدهد به دست کسانی که حتی این تمامیت ارضی را از جانب دیگر به خطر می‌اندازند. من فکر می‌کنم نیروهای داخلی هرکاری هم که انجام دهند، تمامیت ارضی ایران به خطر نمی‌افتد. ایران بعد از انقلاب آنقدر محکمتر شده و پایدارتر شده که به نظر من استواری تاریخی پیدا

کرده است. لازم نیست که ما در این باب نگران باشیم، بیشتر باید نگران آن باشیم که به بهانه تمامیت ارضی همواره سرکوب جنبش‌های مردمی توجیه شود.

بهنود - نگاه شما به تغییر جهان، بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مشخصاً بعد از پایان جنگ سرد، نگاه کاملاً سیاسی و علمی است. یعنی اینکه وارد جهان پس از جنگ سرد شده‌ام، گرچه در این میدان نظریه‌هایی هم به میان آمده که همه در همان حد نظریه باقی مانده، مانند نظریه معروف فوکویاما "پایان تاریخ" که شما اشاره کردید، همه پادشاهان رفت که این نظریه یک علامت سؤال در جلو خود دارد. یعنی فوکویاما می‌پرسد که آیا پایان یافتن جدل سرمایه‌داری و اردوگاه سوسیالیسم به معنی پایان تاریخ نیست؟ حتی خود او هم پاسخ دقیقی به این سؤال نمی‌دهد و اینکه بعداً آقای سامونلسون بر بنیاد سؤال فوکویاما نظریه "روپاروئی تمدن‌ها" را پیش می‌کشد که آنهم عملاً بخاطر مخالفت‌هایی که از جهت عملی به آن وارد شد، مدل سازگاری از کار در نیامد. به زبان دیگر ادبیات سیاسی بعد از جنگ سرد شکل نگرفته است، اما یک چیز واقعیت دارد و آن اینکه جنگ سرد تمام شده، و حصه ما مردم ایران از پایان جنگ سرد همین چیزی است که به دست شما اشاره کردید. ما به هر حال سرزمینی با این موجودیت جغرافیای سیاسی باقی ماندیم و بنابراین خطراتی که در دوره جنگ سرد و دوره‌های قبل از آن، هر کدام به دلیل خودش، تمامیت ارضی ما را تهدید می‌کرد دیگر وجود ندارد، ایران که در ابتدای این قرن کوچکترین کشور منطقه بود و با سه امپراطوری بزرگ همسایه بود الان بزرگترین کشور منطقه است و تمام این سه امپراطوری همسایه ایران، یعنی هم امپراطوری روسیه تزاری و امپراطوری عثمانی و هم امپراطوری بریتانیای کبیر، اگر نه مضمحل، بلکه دهها تکه شدند، بنابراین کشورهای کوچکی در حاشیه و اطراف ما وجود آمده، درحالی که این گربه پابرجا مانده است. بهمین دلیل ایران محکوم است به باقی ماندن و کسی نمی‌تواند تمامیت ارضی ایران را تهدید کند. تازه من به فرمایش شما این را هم اضافه کنم که ما یکی به دلیل جغرافیای سیاسی مان بود که در خطر قرار داشتیم در دوره جنگ سرد و قبل از آن، و یکی در هشتاد و نودساله اخیر به دلیل نفت و دارا بودن یک منبع طبیعی که دنیا به آن حریص بود، این دومی هم الان اهمیت خود را از دست داده یعنی در اقتصاد امروز جهان، حتی پیش از پایان جنگ سرد دیگر نه تنها نفت سلاح سیاسی نیست و بنابراین نه با آن می‌شود به کسی زور گفت و نه به دلیل آن می‌شود برای کشوری حکومت آورد و برد، و کودتا پیاده کرد. بلکه برعکس بر اثر تغییر و تحول جریان سرمایه‌داری، بعد از بلایی که اوایل ۱۹۷۰ افزایش قیمت نفت بر دنیای غرب آورد سرشان آمد از بابت سیاسی آنها آموخته شدند و توانستند موضوع را فرموله کنند و الان در مقامی قرا رگرفته‌اند که وقتی می‌خواهند کشوری را جریمه کنند، تهدید می‌کنند به این که نفت آن را نخرند، در واقع درست معکوس وضع ۱۹۷۰ است که اوپک می‌گفت نفت خود را نمی‌فروشیم و دنیا به زانو درمی‌آمد، الان اروپا و امریکا و بقیه مصرف‌کننده‌ها وقتی می‌خواهند عراق را جریمه کنند می‌گویند نفت را نمی‌خریم. بنابراین حال نفت ما هم دیگر به قول عبید شمش طلائی نیست که به خاطر آن کسی را به زیر زمین برند و سرش را ببرند. پس عامل نفت هم که در زمان‌های خاص می‌توانست تهدیدکننده تمامیت ارضی ایران شود و برای ایران کودتا ایجاد کند و برای ایران حکومت بسازد و حکومت ببرد، این عامل هم از میان رفته است. گذشته از اشاره درستی که شما کردید به اینکه اصولاً نوع نگرش جهان، زیاد شدن وسایل ارتباط جمعی، باخبر شدن دنیا از همدیگر، به هیجان آمدن افکار عمومی جهان هم اجازه چنین ماجراجویی‌ها راحتی به ابرقدرت برسر پامانده دنیا نمی‌دهد چه رسد به قدرت‌های کوچک همسایه ایران. بنابراین نباید بهانه قرار بگیرد برای سلب آزادی‌ها در ایران.

تهرانی - در تقسیم جدید بازار جهانی و نگاه کنونی جهان سرمایه‌داری که در آستانه قرن بیست و یکم است مانند قرن بیست و قرن نوزده نیست. اصلاً چنین جنگ‌هایی اتفاق نمی‌افتد که خیلی‌ها فکر می‌کردند بین کشورهای سرمایه‌داری برای حفظ منافع و غیره اتفاق خواهد افتاد. یک سری پشت‌بام‌های کوتاه بود مثل عراق که گرد آن را تکاندند، می‌ماند تقسیم جدید بازار و ایجاد واحدهای اقتصادی، در این نگاه اقتصادی که کیسینجر هم کتابی در این زمینه نوشته است، آمریکا و کانادا یک سو هستند با مکزیک، کشورهای اروپایی اگر بجنبند که باز یک واحد دیگر هستند به نام اتحادیه اروپا، بعد زردها در آن سوی جهان هستند. می‌ماند منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی بعنوان آوردگاه که اقبال تاریخی ایران هم این بار این است که ایران نقطه پرگار خاورمیانه و آسیای مرکزی است، یعنی کلید ورود به بازار آسیای مرکزی است، از آن طرف هم پنجه توانایش روی خلیج فارس است و شیخ‌نشین‌ها و کشورهای عربی، به این نحو ایران پشت‌بام این نگاه جدید است. به این جهت هست که اساساً ایران تکه پاره شده به درد کسی نمی‌خورد. نخست اینکه کسی اصلاً وجود ندارد که این کشور را پاره کند. در این جا هم موضع خود را روشن کنم که اصلاً در ایران اقلیت‌های قومی آنچنان نیستند که بتوانند ایران را تجزیه کنند. حتی در ترکیه که الان این همه گروهها تلاش کردند نتوانستند کاری کنند، چه رسد به ایران که اساساً این خطرها را ندارد، من بیشتر بیم آن را دارم که توجه به این خطرهای اقلیت‌ها و شورش‌ها منجر به محدود کردن و خراطی کردن آن مقدار جزئی آزادی و دموکراسی شود که می‌تواند برقرار کرد، یعنی اینکه حقوق اقلیت‌ها محدودتر شود. به این جهت هست که من اشاره کردم که فاکتور جدید وارد ژئوپلیتیک ایران شده، مبنی بر اینکه ایران می‌تواند در آینده ایران یک نقشی هم در یک بازار دارد که این بازار را رهبران ایران و رفسنجانی نام ویژه‌ای داده‌اند، و منظور در واقع همان اکو گسترش یافته است که کشورهای دیگر هم به آن اضافه شوند. این بازار، اگر ایران یک نظام سیاسی پیدا کند که به خردگرایی جهان لطمه نزند و خودش خردمندانه در این کلوپ جهانی با حفظ منافع خودش عمل کند، می‌تواند گسترش زیادی پیدا کند. مسئله ایران اصولاً به نظر من مسئله حل معضل سیاسی است. بهنود- حالا که به تاریخ اشاره شد من می‌خواهم در اینجا که شما به عنوان نماینده تفکر چپ حضور دارید بگویم که بخصوص تفکر چپ ایران، به رجال یک قرن اخیر ایران یک بدهکاری دارد که بنظر من باید آن بدهکاری را یک زمانی ادا کند. شما هم قبول دارید که در دوره‌های مختلفی خطر پاره پاره شدن ایران را تهدید کرد. یعنی خطر سه پاره شدن وجود داشت کمیسیون "میکس" بود، قرار داد ۱۹۱۹ بود، کمیسیون ۱۹۰۷ بود، بنابراین خطر برای ایران وجود داشت.

رأس حکومت در ایران پادشاهان کم‌عقل، کم‌شعور و بیشتر فاسد بودند و از آن طرف خطرات مهیب خارجی هم وجود داشت و یک کشور ضعیف. رجال ایران، حتی کوچکترینشان که در فرهنگ سیاسی ایران بدنام تلقی شدند (بیشتر هم‌انگ این بدنامی را جریان چپ بر پیشانی این‌ها زد) این همت را داشتند که زیر فشار استبداد داخلی، یک بالاسری فاسد کم‌فکر و زیر فشار مهیب خارجی، این گربه را نگه داشتند. بنابراین من تصور می‌کنم هرکسی که به ایران فکر می‌کند الان که خطر به قول شما رفع شده است، باید دوباره به تاریخ معاصر ایران نگاه کنیم، از امیرکبیر بزرگ، تا قائم‌مقام قربانیان قرن نوزدهم صحبت نمی‌کنیم، ولی در همین قرن بیستم رجال ایران حتی رجال کوچکی مانند ساعد و هژیر، چه برسد به آدم‌های بزرگی مثل مصدق و قوام‌السلطنه، اینها در بهم بسته ماندن این کشو و سالم ماندن این گربه نقش‌های اساسی ایفا کردند. گاهی اوقات با شدت اختلاف نظری که با هم داشتند بر سر پا همدیگر تبنی‌های پنهانی داشتند. تباتی معروف دکتر مصدق با قوام‌السلطنه موقع سفر مسکو

مثال زدنی است. این‌ها در حالی که گروه خونشان اصلاً بهم نمی‌خورد ولی در یک جاهایی با هم تباری داشتند و آن هم برسر اصل تمامیت ارضی و استقلال مملکت بود. اگر این را نگوئیم من تصور می‌کنم ظلم کرده‌ایم به همه رجال ایران، که با زحمت بسیار با قدرت کم زیر فشار داخل و خارج توانستند با درایت عجیبی، با از خود گذشتگی و با از دست دادن وجاهت، این موجودیت را حفظ بکنند. بهمین جهت من فکر می‌کنم که در این نگرش تاریخی جریان چپ هم باید یک عذرخواهی از رجال ایران بکند.

تهرانی - ضمن تأیید حرف شما با اشاره تاریخی که کردید به آن مرز فکری که من اشاره کردم باعث همه تحقیق‌ها بود دارید نزدیک می‌شوید. در آن سیستم بسته فکری و در آن "قوطی همه چیز پنج قران" طرز تفکر این بود که "کسی که گروه خونی او با من یکی نیست پس دشمن است. ارتجاع است، ایران برباد ده است، ولی من ایران دوست هستم." نمونه‌اش قوام‌السلطنه بود که به درست گفتید، هژیر را گفتید، بسیاری از سیاستمداران کوچکتر هم در ایران بودند چه رسد به قوام‌السلطنه که من معتقدم او نقش بزرگی در ایران داشت. و من معتقدم یک روزی باید نگاهی مجدد به نقش او در ایران بشود، حتی آن شاهانی هم که به کم‌عقلی آنها اشاره کردید، بنظر من بعضی‌هاشان آنقدرها هم بی‌عرضه نبودند و در بعضی موارد کارهایی کردند و ایستادگی‌هایی کردند. من حتی سهم رضاشاه را کم نمی‌بینم به حفظ و نگهداری ایران با همه کله‌خشکی‌هایی که داشت، ولی این حرف شما درست است. به آن حرف من توجه بکنید که من گفتم دیگر با آن جریان چپ همراه نیستم، یکی از دلایل آن این است که تفکر طبقاتی، دشمن طبقاتی، عشق طبقاتی و ساده‌اندیشی در تفکر چپ در این سیستم بسته فکری وجود داشت و این مختص ایران هم نبود، تمام چپ روان به این معنی که شما می‌گویید باید تاریخ را بازنگری کنند. این سیستم فکری اصولاً غلط است. اسم آن را هم سیستم عاملی گذاشته‌اند.

یک مذهب جدید است که به نام ایدئولوژی جا زده بودند و بهر حال جای خرسندی است که به هردلیل این سیستم نتوانست موفق شود. اگر بشود از طریق من و یا گفته من دینی ادا شود، من معتقدم ما مدیون سیاستمداران ایران هستیم. یکی همین قضیه آذربایجان بود که ایران بخوبی می‌توانست مانند بلغارستان یا کره شود. زمینه این کار هم بود و حتی تا قبل از فروپاشی شوروی بسیاری زمینه‌ها وجود داشت برای تکه‌پاره کردن ایران، و در همین نظام‌هایی که در ایران بودند و ما از آنها به نام ارتجاع یاد می‌کردم سیاستمدارانی بودند که توانستند این امانت را از سر این پل تاریخی بگذرانند که امروز این گربه ایران به سر سنگ نشسته باشد.